کتاب

روایح گلشن قطبشهی

در شرح احوال قطبشاه و اولاد و اختصاصات او





روح فزایی رایحهٔ گلشن سخن از هوای ثنای
صانعیست که جلوهٔ قامت سرو را بسلسله
جنبانی راست نگی فاخته علم ساخته
و دلگشایی نکهت گلستان کلام از
نسیم حمد مبدعیست که آتش رخسار گلرا

بهنگامهٔ گرم سازی شعلهٔ آواز بلبل
به گرم نموده ٭ نغمه سرایی مرغ خوش
الحان زبان از آهنگ نعت رسول
امت نوازیست که قانون شریعتش
گوش هوش زمرهٔ اسلام را بزمزمهٔ نجاح
نواخته ٭ محمد نور بخش چشم بینش ٭ فروغ
شمع بزم آفرینش ٭ ز نور افروخته شمع
جبینش ٭ شده پروانه جبرئیل امینش ٭

برو از ابر جودش گر فلک نم ٭ نشیند بر گل
خورشید شبنم ٭ و خوش‌نوائی عندلیب
هزار دستان بیان از سرود منقبت
امام دین پروریست که ارغنون محبتش
سامعهٔ عقیده شعبهٔ شیعه را بترانهٔ فلاح
در عشرت انداخته ٭ شاه نجف که مولد
او شد حریم حق ٭ این نکته بس بود سبب
حرمت حرم ٭ آنجا نه زاد حق که جناب

مقدسش ٭ گردیده قبلهٔ عرب و کعبهٔ عجم
٭ گردم زنم بوصف دم ذوالفقار او
برنده گردد دم چو دم تیغ تیغ دم ٭ بعد از
کلفت فی معانی رنگین حمد ایزد دادار ٭
و ضمن پاشی مضامین طراوت آیین
نعت احمد مختار ٭ و سنبل باری ارقام
مشک آگین منقبت حیدر کرار ٭ رونق
طراز ریاض بیاض ٭ و خرمی بخش حدیقه

صحیفه میگردد ؞ همیشه بهار مدح وستان
افروز ثنای طراوت فزای گلشن جاه و
جلال ؞ و غنچه گشای فتح و اقبال ؞
بهار فیض ازل قطبشاه عبدالله ؞ که یافت
نشا ز عدلش سپهر نه‌گانه ؞ لبالب از می
مهر علی و آل شدست ؞ بدور دولت او
ساغر نه‌گانه ؞ زمین تربیت آفتاب
سلطنتش ؞ بود براوج شرف اختر نه‌گانه ؞

سواد دیدهٔ عالم سزد اگر گردد ؞ ز نور معدلتش
کشور نه‌گانه ؞ همیشه تا که ثبات است خاک را
باشد ؞ ز خاک مقدم او افسر نه‌گانه ؞
چون روایح گلشن اخلاق حمیده‌اش
که از روح پروری روح القدس نژاد
و نسایم چمن اوصاف پسندیده‌اش ؞
که از حیات بخشی مسیحا تبار است ؞
همواره دل ارباب فضل را انبساط ؞

و همیشه جان اصحاب علم را نشاط کرامت
میفرماید ∴ بر ذمهٔ فکر لازم دید و بر کرون
اندیشه ثابت یافت که شمهٔ از نسیم گلشن
وصفش تقریر کند و شعبهٔ از نغمهٔ گلبانگ
صفتش تحریر پا زد تا برخی از حقوق نعم احسان
ادا نموده بفایدهٔ مایدهٔ وَلَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم
تحصیل ازدیاد نعمت نماید اما بعد این گلدستهٔ
چمن فیض که از ریاض مبداء فیاض نامی و گرامی

برنگین خطاب روایح گلشن قطبشاهی که هم
تاریخ تولد اطفال غنچهای خضرا قبایی
خضر بقاء ایشانست گردیده و معطر بهفت
رایحه است رایحهٔ اول [۷] در توصیف ریاحین
اخلاق حمیده و اوصاف گزیدهٔ اش که رشک
فرمای گلشن جنان و غیرت فزای روضهٔ
رضوانست رایحهٔ دویم [۱۴] در تعریف دولت
سرای سعادت هوا که بنای دولت از بنیان

عمارت عبارت والا خطابش یعنی از بنیه
اسم خجسته کتاب و قصر همیون سلطنت از
زبر بام کلام عالی القابش اعنی از زبر نام
فرخنده صحیفه هویداست رایحه سیوم ۳۳ در اوصاف
رنگینی چمن فردوس بنیاد حیدرآباد که شام
از حد نشاط خیزی خاک پاکش همچو سواد
شام زلف دلکش است چمن از غیرت انبساط
بخشی هوای دلکشایش همچو خط چین چین

درهم رایحه چهارم ۴۹ در وصف طرازی همایون
جشن نشاط آیین که بانبساط نه عید هر سال
در هشت بهشت را بروی اهل روزگار کشوده
رایحه پنجم ۷۳ در صفت پردازی فیروزی لشکر نصرت
قرین که روز دیدن و کیتی آفتاب را از
تیغ‌بندان و شب بهره و چوکی ماه را از
پاسبانان شمرده رایحه ششم ۷۹ در کیفیت
ساقی نامه که ساغریست از شراب معانی

مالامال بل خمکدهٔ ایست از بادهٔ روحانی
سرشار و نواسنجی مدح شهنشاه عرش
اقتدار که نشاء عدالتش ترطیب دماغ
جهان و ترویج قلب اهل زمان عطا نموده
۸۶
رایحه ششم در بیان طراوت و خرمی این
گلشن که از روایح ریاحین معانی و الوان
گلهای مضامین دیدهٔ نکته سنجان و دماغ
معنی پروران را بنعیم ضیافت نواخته

همیون

همیون اسم رایحه اول نکهت ریاض دولت
لله الحمد که ذات قدسی طینت آن فروغ
ناصیهٔ فطرت و زیب ده سریر دولت
درخشش جهت ربع مسکون به پنج صفت
یگانه و ممتاز است ۱ نورفشانی آفتاب عدل
۲ گوهر شکوهی سنگ وقار ۳ جلوه طرازی
حسن خلق ۴ گوهر باری پنجهٔ سخاوت ۵
قدرت نمائی بازوی شجاعت ∴ از سواد

عین عدلش بیاض دیدهٔ خورشید نورزاد
٭ و از نقطهٔ قاف وقارش کوه بدریوزه
شکوه ٭ و دندان سین سخایش با جواهر
عقد پروین بطنز در تبسم ٭ و طرهٔ لام خلقش
با جعد حور العین بسر زلف در تکلم ٭ مد شین
شجاعتش در وصف شکافی سر آمد شمشیر بهرام
٭ و حرف تیغ سیاستش برهان قاطع
و دلیل قطع کلام ٭ در وصف دلیریش

زبان

زبان تیغ همچو تیغ زبان گویا ٭ و در معرکهٔ
سخنوریش تیغ زبان مانند زبان تیغ برا ٭
بحدیث گرمش صدف گوشش بمثابهٔ
گوش صدف از در لبریز ٭ و بیاد همتش
دریای دل بطریق دل دریا گوهر خیز ٭
بحر کف آسمان صدفش از موجهٔ آب
گوهر غرقهٔ افلاس را بساحل مراد رسان
٭ و زبان شیرین بیانش بکام تلخکامان

۱۵

ناکامی شهد کام چشان ⁂ زور بازوی

دلیری ساغر بزم عطا ⁂ جوهر تیغ شجاعت

گوهر بحر سخا ⁂ حبذا چنگ همت بلا

دست زیر دست نوازش ⁂ که افتادگان

حضیض مذلت را بصد آبروی عزت از

خاک برداشته ⁂ اگر برداشته او

از شادی بر زمین نشیند بجاست ⁂

واگر نواخته او روی بینوائی نبیند رواست ⁂

نهال

۱۶

نهال امید هر که از بهار مرحمتش نهال

گردید ⁂ بسر سبزیش آفت خزان پی

برگی نرسید ⁂ هر گرا لطف عمیمش سر

گرفت از خاک ره ⁂ سایه اش از

سر کشی مشکل که افتد بر زمین ⁂ باعتقاد

همتش لا الا در تشهد ⁂ همچون صلیب

علم کفرست ⁂ از ینکه لام زلف مهوشان

بر الف قامتشان فتاده در عهد سخاش

سیه روزگار و پریشان حال مانده ⁂
نَعَم تُجَنَّبُ لا یَومَ العطاءِ کما ⁂ تُجَنَّبُ ابن
عطاءٍ لَثغةَ الرّاءِ ⁂ صورت خورشیدرویش
بر سورهٔ نور تفسیریست روشن ⁂ و کف بحر
صدفش بر آیهٔ رحمت ترجمه‌ایست مبرهن ⁂
حُسنِ خلقش در تسخیر قلوب آیهٔ کریمهٔ و سخّر ⁂
لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً مصداق
و بحکم انا جعلناک خلیفةً فی الارض حکمش ⁂

روان

روان بر همهٔ آفاق ⁂ گردیده بحُسن خلق
او چرخ اسیر ⁂ از لطف و کرم کرده جهان را
تسخیر ⁂ از بخت جوان گرفته تا پیر خرد ⁂
هستند مطیع او چه برنا و چه پیر ⁂ طبع بلند
پروازش در هوای این انداز که بتوصیف همت
والا نهمتش سخن را بکرسی رفعت نشانده
معنی را عرش بهره نماید زبان در ابراز نموده
اما از کوته اندیشی باین نکته نرسیده ⁂ که از

دستی اندازرسا بدامنِ وصلِ این شاهد
رعنا نمیرسد ؛ اولی آنکه بحبل المتین اتّحاد کی
اعتصام نماید ؛ تا سر رشتهٔ برجستگی معنی
بچنگ آید ؛ خامه سر بر لوح ساید چون
نویسد نقش ؛ بر نشیند از علو پایه بر کرسی سخن
هرکه بتوصیفِ شادابی طبعش تر زبان شد ؛
دماغش باج رطوبت از لاله زار ؛ و خاطرش
خراج طراوت از نوبهار گرفت ؛ و غنچهٔ

شگفتگی طبعش دامنِ صفحه از گل مینا آراست
؛ و صریرِ قلم بکلبانگِ بلبل نغمه پرداز ؛
از شرمِ راستمزگی سخنهای برجسته اش ؛
در گلشن سرو سبز نتواند شدن ؛ و از خجلت
پختگی کلامِ کاملِ عیارش ؛ در معدن
نقرهٔ خام سفید نیارد گشتن ؛ سخنهای
رنگینِ گرانمایه اش لعل را از رشک خون
در جگر انداخته ؛ و در پیش نکتهای روشن

بلند پایه اش خورشید از عجز سپر انداخته ؛
با این همه رتبهٔ دانش و کمال و علو جاه و
جلال انصافش بمرتبه که زر خورشید را
بقیمت یکذره هنر میدهد ؛ و سود این سودا
را دو بالا ببالای خود حساب مینماید ؛
اگر صبا برگ سبزی بحضرتش گذراند خلعتش
بچمن چمن گل نما داب التفات فرماید ؛
و اگر هوا شبنمی راه آورد بجنابش برده همتش

بحر بحر گوهر آبدار عطا نماید ؛ در عهد هنرور
نوازیش هنر بپایه رسیده که بوسیلهٔ
او بخت بلند و طالع ارجمند میخواهند که بجائی
رسند ؛ صاحب ادراک طالعمندی که
با ادراک سعادت آستان بوسیش کامیاب
شد بر ذمّهٔ اوست که در مدح سرائی باد ای
تمکین و گفتگوی شیرین لذت فزای مائده
خوان عبارت شود ؛ تا حق نعمت سخن را

ادا نموده بمذاقِ نکته سنجان دقیقه یاب
براست مزگی و گوارایی نام بر آرد ؞ هر که
بارایش مدحش چهرهٔ سخن را پرداخت
خردمندان را بجلوهٔ معنی مجنون ؞ و دانشوران را
بعشوهٔ ادا مفتون ساخت ؞ دم هر که زد
ز مدحش معشوق عالمی شد ؞ گلبانگ
عندلیبش صد عندلیب دارد ؞ حصرِ شکرِ
انعام عامش کی حد اربابِ کلام است زیرا که

بزیورِ مدحش سخن سرافراز ؞ و بگوهرِ صله‌اش
سخنور بی‌نیاز است ؞ سخنش هر که بر زبان
آورد ؞ چون زبان از سخن بکام رسید
از فیض مدحش سخن را بر اهل سخن آنشرف که
لآلی را بصدف ؞ خرم از مدح اوست
باغ سخن ؞ گشته روشن از او چراغ سخن
زهی بادشاه قابل قابل نواز که اهلِ استعداد
در سایهٔ التفاتِ او خورشید رتبه نشینِ خود

نموده ⁂ و چنین خدیو عالی فطرت هنرمند
پرور که ارباب دانش در پناه حمایت او
چرخ زبردست را زیردست خود ساخته اند
⁂ شعلهٔ شمع خرد آرایش اورنگ عدل ⁂
قبلهٔ ارباب دانش کعبهٔ اهل کمال ⁂ در طی
فضایل و کمالاتش اگر ناطقه بزور قدم طی
اللسان عمرها ره نورد گردد همان در سرحد
بدایت پوید ⁂ خوشتر آنکه بدعای اختتام

کلام پردازد تا سخن را از خجلت و خود را
از انفعال فارغ‌البال سازد ⁂ الهی تا بروی
کلامست که تا آب معنی بجوی لفظ روانست
ریاض سخن را بزلال مدحش چنان سیراب
گردان که برگ برگش هوای ثنای او تر زبان
گردد ⁂ باد برتر ز خسروان یارب ⁂
پایهٔ قطبشاه عبدالله ⁂ بر سر شیعیان
بود تا حشر ⁂ سایهٔ قطبشاه عبدالله ⁂

خجسته نام رابجه دویم بجور محفل جان

سبحان الله از شکوه دولتخانه عرش
آستانه که از بلند پایگی بسر کوبی قصر سپهر
قامت رفعت بر افراخته ⁂ و تعالی الله
از شوکت عمارت عالی منزلت که از علو
شان بسر زنش کاخ آسمان لب بامش را
تنخنگو پاخته ⁂ وه چه دربار که شد زینت
دهر ⁂ از صفا آیینه صورت شهر ⁂ کرده از

رفعت و شان رو بسپهر ⁂ ز لب بام سخنگو
بسپهر ⁂ صبح گچکاری دیوار چو دید ⁂
سر بجیب افق از شرم کشید ⁂ آفتابش
بزمین رخ میسود ⁂ و همت سایه او منع
نمود ⁂ آرزویی که بدل داشت زمین
گردش چرخ بر آورد چنین ⁂ بمراد دل
خود خاک رسید ⁂ خاک را پایه بر افلاک
رسید ⁂ طبع عالی اساسش در فیض را

بروی سخن در توصیف درگاه خلایق پناه
که قبلهٔ حاجات امرای سپهر مقدار و کعبهٔ
مرادات وزرای خورشید اقتدار است
میکشاید ۞ زهی شان دروازهٔ شیر دل
که از رفعتش گشته گردون خجل ۞ باین آستان
تا شوی سرفراز ۞ بجو و آور رو مهر با صد نیاز
ز فیض زمین بوسی اینجناب ۞ بگیتی شده
روشناس آفتاب ۞ باین در بسایند

شاهان

شاهان جبین ۞ بدربانیش باد دولت
رهین ۞ آرایش میدهد عبارت را بتمهید لطیف
تعریف جامدارخانه که از نفایس امتعه
و نوادر اقمشه مجموعه ایست آراسته از
تحف و هدایا ۞ در هر گوشهٔ این نفایس آباد
آنچه در ظرف آرزو و حوصلهٔ خواهش
گنجد مشکل پسندان را باسانی میسر است
۞ میدهد آب و هوایش در زمان ۞ شیر مرغ

جان آدم را نشان ⁂ هنروران هر دیار
و صنعتگران هر کشور صنایع بدیعه و بدایع
صنیعه که منشور نامه قابلیتشان بوده نذر
این نوادرکده نموده ⁂ هست در وی
لباس از همه قسم ⁂ در خور هر کسی چو کسوت
جسم ⁂ از پی کارخانه حور سرشت ⁂
هست آماده حلّهای بهشت ⁂ از توده‌های
مشک هر گل زمینش را سرمایه صد خطا در بغل

و سامان هزار ختن در دامن ⁂ از ملاقات
مشک و عنبر و بان ⁂ خاک پاکش معطرست
چنان ⁂ که گلکش میدهد ارگجه یاد ⁂ باد از
گرد او عبیرآباد ⁂ زبان که در فن بدیع
بیان یکتاست هرچند چار چار گوئی نماید
ثلثی از توصیف و ربعی از تعریف چار صفه
که چهار فصلیست از سال سلطنت لایزال و
چهار خمسیست از ریاض دولت بی زوال

اوانمیتواند نمود ؞ ازان گریبان زبهر چوکی
بهر شام ؞ نوجی بچهار صفه بکرفته مقام
کزبیتشان سزد اگر بگریزد ؞ ازصفه آسمان
بنجم بهرام ؞ ناقدِ فکر که جوهر شناس
جواهرِ معنیست بلعل پاشی تعریفِ لعل محل اگر
آب و رنگی بروی کار مضمون آورد رواست
؞ چو نام لعل محل کلکم آورد بزبان ؞ شود
زمعنی رنگین بصفحه لعل فشان ؞ وشاهد

خیال که سندلی نشین بارگاه دماغست
بصندل سائی توصیف چندن محل اگر صداع
خمار سخن را علاج نماید بجاست ؞ کنم وصف
چندن محل چون رقم ؞ بدستم شود شاخ
چندن قلم ؞ حرفی ازگلکن محل هم بیان
نماید تا سخن را باآسمان پایگی ستوده باشد
؞ بنگر بر گلکن محل که بود ؞ فلک اخته
سلحداران ؞ اندرو هر شب از پی چوکی ؞

می‌نشینند بخت بیداران ⁂ در صفت
صدر صفه کافیست این که از طینت پاک صدر
صفهٔ صفا و صفه صدر اتقیاست ⁂ بیا زبان
بحدیث سخن محل بگشا ⁂ که در بنای سخن
رفعتی شود پیدا ⁂ زهی عمارت عالی که
از ره وسعت ⁂ بزیر سایهٔ خود داده عالمی را
جا ⁂ بصحن وسعت او فرش گشته گنبد زری
کشاده رو چو کریمان زند بخلق صلا ⁂

حبذا فیض دروازهٔ قدم که بروی معتقدان
صمیم الاخلاص در فیض گشوده ⁂ و بدیدهٔ
مخلصان صادق العقیده راه جنت را
نموده ⁂ کنم چون رقم وصف سنگ قدم
سر از رتبه بر لوح ساید قلم ⁂ از شرافت
نقش قدم سرور انبیا عرش را فرش
این درگاه میتوان کرد ⁂ سری را که
وصل این نقش پا ⁂ که هر دو جهان را

دهد رو نما ؛ و از سعادت خرقهٔ خاتم
پیغمبران اطلس چرخ را پا انداز این آستان
میتوان نمود ؛ زهی خرقهٔ سرور کائنات
که هر رقعه اش شد برات نجات ؛ در این
دروازه از اثر نکهت گیسوی خلد شمیم حضرت
همواره هوا در عطر سائی ؛ و مدام صبا در
روح افزائیست ؛ ز موی پیمبر سخن سر کنم
؛ مشام دل و جان معطر کنم ؛ در اوصاف

این موی عنبر سرشت ؛ رقم گشته ریحان
باغ بهشت ؛ باین موی بسته دل اهل
دین ؛ همین است تفسیر حبل المتین ؛
تتمهٔ از اثار دولت دولت محل که استوار ی
اساس دولت و استحکام بنیاد سلطنت
ازوست بیان نماید ؛ مرحبا این خجسته
بنا را که از آسمان بخت بلند و اختر طالع
ارجمند دولت را دینا ئی عطا نموده ؛

و دنیا را دولتی کرامت فرموده ⁂ بدین
رتبه و قدر و دولت محل ⁂ که دولت ازو
یافت قدر و محل ⁂ در و فرش کردیده
بخت بلند ⁂ ستاده بطالع ارجمند ⁂
در و مجلسی با سعادت قرین ⁂ همیشه
بدولت شده همنشین ⁂ ز ارباب دولت
در و فوج فوج ⁂ همه کار خود را رسانده
براوج ⁂ بعد از طی جهان جهان وسعت

و عالم عالم فسحت که همچو فضای دلهای
کن و بی پایان ⁂ و مانند عرصهٔ منبرهای
وسیع فراخ میدانست ⁂ بگفتگوی
نه محل آنی بروی کار سخن می آورد ⁂ و چه
عمارت دلکشا و بنای روح فزاست که
نه دیر زبان با طبع روان بپایش افتاده
و این دعا بر لبش جاریست که سایهٔ تو از
سر ما کم مباد ⁂ تا از عکسش رود بسپهر

آبستن شده آب از حباب و از خورشید
زا بجست ∴ از فیض سایه اش آب آسمان
لباس ∴ و از شرف پایه اش خاک
گردون اساس ∴ تا نسیم از هوا خواهی در
گرد سرش گردیده ∴ و آب از پیشانی پی
بپایش افتاده ∴ آن از فخر سر بر آسمان
فرود نمی آرد ∴ و این از شوق بر زمین
آرام ندارد ∴ سا کنش تر دماغ لب می تاب

از هوا

از هوایش بسیر عالم آب ∴ خاکش
دم زند ز فیض بقا ∴ همچو خضر و مسیح از
آب و هوا ∴ تعریف بنگ بستان که
نمونه ایست از باب الجنان بروی طبع آلوا
انبساط و شگفتگی و دروازهای نشاط و خرمی
میگشاید ∴ وه چه گشاده رویست با این
دروازهٔ بلند آوازه که از رشک صبح بیاض
شگفتگی را بر آتش افگنده ∴ و گل دفتر خنده

رابباد داده ؛ چو فکر از تنگ بستانم
خبر داد ؛ بروی دل در فردوس
بکشاد ؛ برین در از شکوه و شوکت و فر
کسی ننهد بغیر از سروران سر ؛ ازین
در گر گذارد بنشتر پا ؛ ز شادی چرخ رقصد
راه بالا ؛ ازین دروازه چون فکرم گذر
کرد ؛ بسوی عالم بالا سفر کرد ؛ بچشمش
بوستانی شد نمودار ؛ بحسن و دلبری

چون عارض یار ؛ ز لعل لاله و گل غرق
زیور ؛ تنش رنگین بتشریف مشجر ؛
ز نقشش تا ثمر سبزی نمودار ؛ چو موی
عنبرین از تارک یار ؛ کرشمه در کنار آیینه
حوض ؛ بهشتی داده جا در سینه حوض ز
چه حوض آب رخ سرچشمه خور ؛ حبابش چون
صدف لبریز از دُر ؛ درخشان موج آن از
خورشید انور ؛ چنان کز کاغذ آبی خط زر

مگر شد چشمهٔ مهر جهان تاب ∴ که شد خط
شعاعی موج این آب ∴ در کنار این
گلستان فردوس نشان حسینی محل بجهت
کسب فیض همچو گوشه گیران پا بدامن کشیده
∴ ستون ایوانش که سرو گلشن دولت است
تا قد برافراخته چمن چمن گل را سایه پرور نعم
ساخته ∴ عیان گشته بر طرف این
بوستان ∴ حسینی محل همچو قصر جنان ∴

بود منقش بر سر لاله زار ∴ که شد سنبل از
سایه اش آشکار ∴ آوازهٔ حیدر محل که محل
اعتبار مجلسیان حضور و مکان افتخار امرای
مشهور است زنگ حیدری شهرت نسبة
محتاج بنواسنجی صدارت نیست ∴ در و
همواره دولتخواه بادا ∴ مکان مخلصان
شاد بادا ∴ مژده بیا زا که بتوصیف محمدی
محل سخن را بکرسی نشانده معنی را عرش

منزلت می نماید ؛ زهی رفعت پایه که صح
آسمانرا زیر دست خود ساخته ؛ وخهی وسعت
سایه که سطح زمین را در تحت تصرف در
آورده ؛ اگر این بنای والا رتبه سر تفاخر
بعرش رساند میرسدش زیرا که سربلندی
یافته بپابوسی تخت شاهنشاهی که ربع مسکون
عالم سلطنت است ؛ زهی تختی که از عکس
جواهر ؛ بسطح چرخ انجم ساخت ظاهر

زهی

زرفعت باج از گردون ستاند ؛ بساق
عرش نسبت را رساند ؛ علو او بکرسی شد
هم آغوشش ؛ ملک را زیور او زینت
دوشش ؛ اگرچه باریافتگان پایهٔ سریر
دولت والا و مجلسیان حضور دیوان اعلا
در رتبه فضل و کمال و علو جاه و جلال شان بسنکی
دارند که تعریفشان عمرها ناگستر و بتوصیفشان
سالها مدحتگر بوده باشند اما چون درین نسخه

اجمال را بر تفصیل ترجیح داده بذکر از
پروردگان نعمت این دولتخانه که موالید
سه گانهٔ عالم سلطنت و جاه‌اند و سعادتمند
بنظر تثلیث عنایت پادشاه اکتفا مینماید
اوّل نواب علامی که رای صائبش در پیش
بینی پیشوای ارباب جاه و جلال و عقل
کاملش در درک نکات علمی مقتدای
اصحاب فضل و کمال برکات کنز لایفنی علم

هرگاه بدریا شی افاده در آید عقل بدریوزه
استفاده آید طول سخن بعرض عرض علمش
در عذر کوتاهی ⁂ و درک بلند بدرک
معانی برجسته‌اش در معذرت پستی ⁂
طراوت گل فضل آب گوهر دانش ⁂ سمی
حضرت خاتم خدیو اهل جهان ⁂ شگفته گشته
ریاض ریاضیش از طبع ⁂ شده منیر چراغ
معانیش زبیان ⁂ ز روشنی عبارت

نکات مختصرش ؞ بدان وضوح که فهمند
صد مطول ازان ؞ هرانکه یک دو قدم
در رکاب او پوید ؞ شود سرآمد شایان
ز طبع روان دویم نواب مدار المهامی که
از کار آگاهی و دولتخواهی خیل دولت را
سر و فرق سلطنت را افسر گردیده ؞ در نظام
ملک اگر خواجه نظام الملک را که خسرو قلم
رای و تدبیر بود محررش گویم مبالغات

منشیانه نکرده باشم ؞ و در مهمات
دیوان خواجه شمس الدین محمد دیوان را که
شمس فلک دانش و فرهنگ بود گماشتهش
خوانم اغراقات شاعرانه نموده باشم ؞
عزیز دهر محمد سعید آنکه نمود ؞ ز رود نیل
قلم مصر سلطنت آباد ؞ دقیقه ز کفایت
فرو گذاشت نکرد ؞ بجاست طبع روانش
نمود
بهر کجا کاستاد ؞ بکار سلطنت اهمال فرد

که رای صایب او داد کاردانی داد ∴ کلید
مخزن فیضست نوک خامهٔ او ∴ بروی خلق
در رزق ازین جهت بگشاد ∴ سیوم جناب
دبیر الملک که حسن خلقش منصب معشوقی
دلها یافته و طبع سلیمش خدمت راحت بخشی
جانها قبول نموده ∴ راست قلمیش بر اهل
دولت راه راست نما ∴ و خیراندیشیش
سرگرم نیکخواهی خلق خدا ∴ تا گشته شمع بزم

سخن خامهٔ دبیر ∴ گردیده لفظ روشن و
معنی شده منیر ∴ خاطر نشان کند همه مضمون
دلنشین ∴ اید بگفتگو قلم او چو از صریر ∴
بر هنمائی فکر بلند پرواز که جبرئیل وحی معانیست
سخن سیر معراج اوصاف الهی محل که ز هنگاه
ظل اللهی است میسنماید ∴ حبذا علو پایه این
عرش بنا که بوصفش فکر بسافر عالم بالا و
بحرفش بیان سربلند برتبهٔ والاست ∴

∴ در تاج رفعت آیتی محل ∴ که ز دو بر
بلندیش گردون مثل ∴ ببام فلک قدرش
افکنده فرش ∴ بنایش بکرسیست مانند
عرش ∴ شده بوستانی بطرفش عیان
خلقش
∴ بلی جای خلد است بر آسمان ∴ سر بدر
المنتهی
بعرش آشنا ∴ هم آغوش با سدرة
زهر شاخ نارنج ولیمو عیان ∴ چو ماه و
ستاره ز سبز آسمان ∴ چه خوش گشته

بر طرف این لاله زار ∴ دو حوض مدور ز
زر آشکار ∴ بهر حوض فیل طلائی عیان
ز خرطوم پیوسته کوثر فشان ∴ چنان
این دو حوضند روشن ز آب ∴ که گشتند
رشک مه و آفتاب ∴ این سرمایه معنی
که طبع اندوخته استطاعت دارد که بطواف
اوصاف امان محل که کعبه امن و امان و
خلوت خاص قبله عالمیانست مشرف شود ∴

ادب آموز کبریا درین عالی بنا که بقدر و
منزلت نمونه ایست از طور سینا کلیم را
بمنع آرزوی لقا مهر خموشی بر لب زده ؞
تا بگستاخی ارنی سرزنش لن ترانی نکشد
؞ این خانه که گشته ظل حق را مسکن ؞
طور است و ز منزلت کلیمش شده من ؞ چون
یمنست مرا چو صلهٔ جام لقا ؞ با من دارد
همیشه از پرده سخن ؞ بهفت آب زبان شسته

ناطق میکرد و بحرف حیات مجلل که محل حیات
جاودانی و سرچشمهٔ آب زندگانی یعنی خجسته
قصر بلقیس الزمانی که گرامی صدف در شهوار
خدا بکابیست ؞ اگر در سر البستان این
مریکده که بیت المعمور عصمت است غنچه تصور
خندیدن کند اهتمام نسیمش شاخ گلبن را
بر آتش افکند ؞ و اگر سنبلی بعقل زلف
پریشان نمودن نماید تا کید ازرمش خاک

چمن را ابر باد و دهد ∴ خادم این آستان
عاقلهٔ آسمان ∴ عاقلهٔ آسمان خادم این
آستان ∴ زپیده اگر بسعادت عهدش
مستسعد میگردید از خدمه اش آئین بانوی کسب
میکرد ∴ ورابعه اگر بشرف عصرش مشرف میشد
از سدهٔ اش قانون عفت تحصیل مینمود ∴
درین عصمت سرای آسمان فر ∴ نیاید کس
بجز ناموس اکبر ∴ خورشید باکدامین اگر مونث

سماعی نمیبود قیاس نابیدن بر دیوار این
عصمت بنا نمیتوانست نمود ∴ گشته زهره را
پرده دار حیا ∴ زپرده برون او فتد گر نوا
دور باش ادب کی میگذارد که در ثنا گستری
قدم پیش نهد ∴ اولی آنکه در معذرت
این جرأت دعا را دست آویز نماید تا اساس
قواعد شرم داشته باشد ∴ تا بود بر سپهر
شکل بنات ∴ یار نعش باد و در زمانه حیات

تاکه باشد نشان زما در دهر ٭ بادش از
نور چشم شاهی بهر ٭ کم مباد از سرش لحق
آله ٭ سایهٔ قطبشاه عبدالله ٭ سلطان
پسان که بر تخت زبان کامرواست داد
رسی لفظ و غور رسی معنی بتوصیف داد
محل که سایه اش نصفت را تاج و پایه اش
معدلت را معراجست مینماید ٭ زهی از بنیان
این قصر عدالت ٭ که در رفعت بود همتای

گردون ٭ غلط گفتم که از بیم حوادث ٭
بود در سایه اش ماوای گردون ٭ خدیو
دادرس ازوی نمودار ٭ چو نور مهر از
سیمای گردون ٭ بنازد عدل و داد با این
عمارت عالی بنیاد که سایه اش آسمانیست
مظلوم نواز ٭ و شمسه اش آفتابیست ظالم
گداز ٭ تاب شمسه اش تابنده و پنجه شمس ٭
و شیر ایوانش شکار کننده گاو چرخ ٭

ابروي طاقش همچو طاق ابروي دلبر دلربا
و چشم روزنش همچو روزن چشم اهل
نظر مینا ۞ تعالي الله ز حسن جلوهٔ این دلربا
منظر ۞ که باقي از هواي جانفزایش دهر
فاني باد ۞ ز بهر شمسه ایش گردون سپند از
شمس میوزد ۞ که ایمن این بنا از چشم زخم
آسماني باد ۞ بصد خوبي برامد آرزوي عاقبت
ازول ۞ زمین را ز وجود این عمارت شاد باد و بانی

آلهي تا از عدل و داد سلطنت را نظام و
دولت را دوام است این قصر سپهر بنیاد را
بخورشید رخسار این پادشاه دادرس منوّر دار

رایحهٔ سیوم موسوم بعطر گلشن جهان:

طبع بلند فطرت که خسرو قلمرو سخنست میخواهد
که بسپر توصیف حیدر آباد خلد بنیاد مرادف
لفظ و داد معني داده شاهراه خیال را
باهتمام دقت فهم از سنگ و سفال الفاظ

ناهموار و معانی پیش پا افتاده بپردازد ؛
و در کوچهٔ فکرِ سلیم عماراتِ عبارات را
بنقش و نگار اداهای خوشنما منقش سازد
و در رستهٔ رای مستقیم دکاکین مضامین ؛
را بانواع اجناس نکتهای رنگین آئین
بندد ؛ توان از فیض وصف حیدرآباد
خرابی سخن را کرد آباد ؛ قلم شرح سوادش
را چو پرداخت ؛ سواد اعظمی را طرح انداخت

بنا نهد این چه سواد خط است که همچو سواد
زلف خوبان و مانند قلم و خط بتان از دلنشینی
جانها را وطن و از جان پروری دلها را
مسکن شده ؛ سواد خطش ز فیض
جنت ؛ خطِ سبزی در و آیات رحمت
ز سیرابی زمینش سبز و خرم ؛ چنان کآب
زمرد گشته شبنم ؛ بود چشم جهان را
نور ازین شهر ؛ سوادش شد سواد دیدهٔ دهر

چشم بد دور از کحل الجواهر این خاک پاک
که دیدهٔ ارباب نظر بمنصب خازنیش
کیسه خواهش دوخته ∴ و مردمک اهل بصر
بخدمت خاکروبیش سرمایه بینش اندوخته
غریبی که اغبر توتیای غبارش بدیده ∴
کشید از تیزنظرانِ شوخ چشم کنایهٔ الغیب
کالاعمی نشنید ∴ اگر بمشاهدهٔ این خاک
فیضناک دانشمندان بینا و بینشوران

دانا سرو چشمی آب دهند بجاست زیراکه
پرواز نظر ببال توتیای گرد و نوت دماغ
بعطر عبیر غبارست ∴ زین خاک شد است
مردمک نورپذیر ∴ مژگان گشته زرنقش
غالیه گیر ∴ گردش همه عطرست و غبارش
همه نور ∴ در چشم و مشام خلق کحلست و
عبیر ∴ در شرح قدر و منزلت خاک این
سرزمین مضمون رباعی برجستهٔ چار منار

که از علو رتبه پهلو بر سبع المعلقه سپهر
میزند کافیست ⁂ ز بس که صاف و
لطیف است جرم مرکز خاک ⁂ بجای سایه
فتد بر زمین نرگس تمثال ⁂ بخاک سبزه
نماید چنان ز لطف زمین ⁂ که عکس سبزهٔ
خط بتان در آب زلال ⁂ هر گاه خاک
این صفا و لطافت داشته باشد قیاس
کن که آب و هوا را چه خواهد بود ⁂ در اوصاف

روشنی آب صافش طبع صاف طینت را
روشن بیان نماید تا گوهر معنی و شبچراغ لفظ را
آب و تابی داده باشد ⁂ لطافت بس
کرد در آب جا ⁂ سبکروح شد از رطوبت
هوا ⁂ چو مهر انکه رخ را ازین آب شست
⁂ بر خساره خط شعاعش رست ⁂ ز صافی
این آب بودش خبر ⁂ که از خجلت افسرد
آب گهر ⁂ ازین آب سازد چو زاهد وضو

نمازر یار او بهر آبرو ؞ این آب لطافت تاب
که طراوت هر گل زمین از وست حوض محیط
مشرب میر جمله را که آسمان عالم آب است عرصهٔ
خودنمائی و میدان جلوه گری نموده ؞
ازین حوض آبرخ کاینات ؞ ز شرمش
نهان گشته آبحیات ؞ دل صاف
او راست وسعت چنان ؞ که گردیده آیینهٔ
آسمان ؞ فضایش گرفته ز وسعت خراج

بسرمایه اش بحر را احتیاج ؞ وسیع
آنچنان کز میان موج بار ؞ بصد سعی ساحل
یابد کنار ؞ جهاز اگر فشت ازان آفتاب
کزین حوض داد است تیغ خود آب ؞ چون
سخن را از سر گذشت لطافت آب
لطافت از سر گذشت نسیم نفس را بهوا دارئ
هوای عیسی وشش که روح صاف دلانرا
باستشمام شمیم ارواح مقدسه ؞ و جان

پاکدینانرا باستنشاق نسیم انفاس
مطهره بفیض ابدی کرامت فرموده عطر
نثار مینماید ※ حبذا هوایی که از ملایمت
مرهم راحتیست که جراحت روح لطیف طبعانرا
باوجود ولا یلتام ما جرح اللسان التیام
تام داده ※ و از رطوبت روغن بنفشه
بادامیست که دماغ سودای خشک مزاجانرا
باکمال بیوستی طبیب کامل بخشیده ※ شعر

گر ازین

گر ازین روح پرور هوا ※ که داد اعتدالش
بگیتی بقا ※ ز چرخ و ز اختر بود بیشتر ※
ثبات حباب و بقای شرر ※ شد آسوده
بیخوره این دیار ※ ز ورد سر اختلاط بخار
※ که از می تهی گردش چون ایاغ ※ بکسب هوا
بشوو تر دماغ ※ رطوبت بود بس که با
این هوا ※ چو ماهی کند مرغ در وی شنا
گفت وگوی هوا طبع کاهل را چنان بسکروح

نموده که بهوای سیر کوچه و بازار از نشا
سراسر سرخوش نگردد ⁂ زهی قدر و
شرافت این کشور که آسمانیست از کثرت
ستاره طلعتان رسته بازارش
بشکل کهکشان کوکب زار ⁂ و از خرمی
و لطافت بوستانیست از هجوم گلعذاران
فضای کوچه اش بطرح خیابان گلنگار
زنور حسن هر بازار این شهر ⁂ بود سر

چشمه خورشید را نهر ⁂ در و چون آب گشته
حسن جاری ⁂ نظر چون موج عین بیقراری
بناز و نظاره تماشای بازارش که از
نفاست جنس دیدار دلها را خریدار ساخته
⁂ و از خوش قماشی متاع حسن جانها
را سرگرم سودا نموده ⁂ در هر دکان
سرمایه جمال صد یوسف آماده ⁂ یعقوب
که مبصر متاع حسنست عین الکمال نظر را اگر

بتوتیای گرد این بازار معاوضه نماید ؛
از دلخوشی بیت الاحزان را دار السرور
سازد ؛ بهر دکان ز سبزان انجمنها ؛
بخوبی رشک فرمای چمنها ؛ ز سبزان
شد چنان هر انجمن سبز ؛ که از خجلت نیارد
شد چمن سبز ؛ نگاه هرزه گرد که بلند شهرستان
دیدار است از تماشا سراسر این کوچها چنان
سرمست شده که از هیچ جا سری بر نمیتواند

آورد ؛ بود از بس خرام گلعذاران
؛ شده هر کوچه پر گل چون خیابان ؛
تلنگی مهوشان سبز چالاک ؛ که سرو بستان
شده است از سایششان خاک ؛ بباغ از قد
رعنا بر فرازند ؛ گلستان را نهال از جلوه
سازند ؛ کنند این دلبران چون جلوه
بنیاد ؛ دهد خط غلامی سرو آزاد ؛ نزد
عشاق را اینجا زنا سور ؛ چو انگ شور

بختان خون چکد شور ؞ که داده غمزه شان
تیغ سیه تاب ؞ زبهر قتل عاشق از نمک آب
چون مشاطه فکر بجا بیند حسن حور نژادان
این فردوس آباد شاهد معنی را زیور داده
معمار اندیشه نیز بوصف عمارات که غیرت
قصور خلد است کاخ سخن را زینت میدهد
؞ زمین از این عمارتهای عالی ؞ گنبد بر
آسمان صاحب کمالی ؞ گر آید مه بسیر این

منازل ؞ زبهر منزل بسالی کی کند دل
منقش کاخهایش رنگ از رنگ ؞ غنی
روی زمین را کرده از رنگ ؞ زبهر کاشانه
ظاهر چشم روزن ؞ جو چشم دلبران شوخ
پرفن ؞ چو در چشمک زدن روزن در آید
؞ برش مهتاب مهر انور آید ؞ نمایان ابروی
طاق زهر سو ؞ بحسن و دلبری چون طاق
ابرو ؞ بجهت پاکی لفظ و شستگی معنی بیان

تر زبان میکرد و بگفت و گوی حمامها که هر
یک از گرم خویی بدیده جام چشمک زن
بتکلیف حمام ؛ و بلب حوض سرگرم
پابوس خاص و عام ؛ چشمهٔ خورشید انور
در جوش از غیرت آب و تابش ؛ و لآلی
صافی گهر در عرق از خجلت صفای آبش ؛
بپاکی تا برآرم در جهان نام ؛ شوم رطب
اللسان در وصف حمام ؛ زهی حمام کز بس

فیضناکی ؛ بنا پاکان و هد تشریف پاکی ؛
نموده پاک از آلایش تن خلق ؛ ز حوضش
حق بود برکردن خلق ؛ ز موج آبش خط
پاکی ازان داد ؛ که کرد عالمی از وام آزاد
؛ بردم همتش گرم تکلف ؛ خزانه صرف
سازد پی تاسف ؛ بتقریب تقریر حمام
که مطهر خاص و عام است هفت اندام
کام و زبان را غسل داد و بیان را بپاکی لفظ نمای

نمود اکنون قلم تمنا دارد که سر قدم ساخته
در جاده نعت مساجد که تفسیر صراط المستقیم است
گامزن گردد تا بسر بلندی فیض الساجدون
ورق معنی را فرقد سای ساخته باشد ؛ رقم
سازم چو حرفی از مساجد ؛ ورق سجاده
گردد کلک ساجد ؛ صریر خامه ام هنگام تحریر
؛ نواسنجی کند در بانگ تکبیر ؛ سبحان الله
از توفیق عبادت بخشی این مساجد که تکلیف

خاک

خاک پایش قائل انا خیر منه ساجد ؛ و
باشاره ابروی محرابش مصداق و من
ترک الصلوة متعمدا عابد ؛ در مقام خلد
فرجام هر که سر تسلیم بسجود گذاشت ؛ مخزن
مخزن جواهر حسنات ذخیره گذاشت ؛ و هر که
دست اخلاص بدعا بر داشت ؛ خرمن
خرمن حاصل ثواب برداشت ؛ بر وگلدسته
همچون دسته گل ؛ مؤذن در ثناخوانی چو بلبل

غلط کردم بیان سرو جنانت ∴ بر و مقری
جو قمری مدح خوانت ∴ قلم فیض رقم باجر
تحریر تحمید مساجد سزاوارست بگلگشت گلشن
تعریف بوستانهای خلد سیما که بدلربائی
خط دلبر گرد عارض این کشور و بدلفریبی
زلف نگار بر طرف رخسار این دیار جلوه گر
گردیده ∴ وه چه باغهای دلکش که هر یک
بطراوت گلهاج از گلشن جنان بلطافت

هوا خراج از روضهٔ رضوان گرفته ∴ بر جدول
از عکس چهرهٔ گلها خیابان ریاحین ∴ و هر
خیابان از موج رطوبت هوا جدول ماء
معین ∴ و دراو در عرصهٔ این جنت آیین
∴ بهن خون گرمی گلهای رنگین ∴ نسیم از
جان کند تکلیف باغت ∴ بغلگیری کند
گل با دماغت ∴ شکفته رو چمن از سرو و لاله
∴ به پیش آرد صراحی و پیاله ∴ ندیده کس

بچنین عنبر نکهه خاص ⁂ که سازنداست رود و
سرور رقاص ⁂ بجنت نیت نسبت این چمن را
⁂ لب جو سبز کرد است این سخن را ⁂ درین زمین
نزهت آیین چه قدرتست قوت نامیه را که
درآکه در وضع نباتات تصدیق را تصور حل
مینماید زیرا که نشاندن نهال با برخاستن
هم آغوش و ذبول سبزه با طراوت همدوش است
⁂ چون میخواهد که از صفات اثمار و ریاحینی که

بوئی این سرزمینند و غرابت لطافتی دارند
مجملی بیان کند بنابرین سخن را بوصف پان
رنگین و بهار ا بحدیث میوه شیرین و رقم را
بحرف ریاحین مشک آگین میسازد ⁂ بوصف
پان سخن را میکنم سر ⁂ که تا رنگین شود چون
لعل دلبر ⁂ سخن را آمد از پان رنگ بر روی
⁂ دهان چون غنچه شد رنگین و خوشبوی ⁂ زبان
کلبرگ لبها کشته رنگین ⁂ ز بوی او دهنها

نافه چین ⁂ خط سبزی در و رنگین معانی

دهد از سبزهٔ گلگون نشانی ⁂ ز حسن برگ

پان این نکته پیداست ⁂ که برگ حسن خوبان

زرو مهیاست ⁂ از و گر برگ سبزی بگذرانند

⁂ ز لعل یار کام دل ستانند ⁂ بخوبان همدم از

رنگین بیانی ⁂ نموده سبز حرفی تر زبانی ⁂ چو

پان در دهر همدم دلبری نیست ⁂ نگار نازک

سبز تری نیست ⁂ گر او را از بن دندان خوری غم

شود او ازته دل با تو همدم ⁂ بحرف پان

سخن چون گشت رنگین ⁂ کنم مضمون بوصف

انبه شیرین ⁂ ز انبه هر که کامش یافت لذت

⁂ بود دشنام تلخش با حلاوت ⁂ زمرّد

حقه‌ها از گنج پرویز ⁂ شده از زر دست

افشار لبریز ⁂ ز شیرینی بشکر و شکر خند ⁂

بجو آورده پیشش کله قند ⁂ چنان شیرین

بر آورده سر از شاخ ⁂ که گویی کرده شیرین

جلوه از کاخ ؞ اگرچه موسم خامی ترش
روست ؞ ولی شیرین چو ماز طفل بدخوست
پس از انبه اَنَناست دیگر ؞ که از حرفش
دهان گردد معطّر ؞ زنامش گشته طاهر
آدمیت ؞ زطعمش روشناس کام لذت
؞ زرشک پوش کلرا چاک جامه ؞ خورد
مُشت از شمیم او شمامه ؞ زطعمش جوش صفرا
یافت تسکین ؞ چو جنگ و صلح خوبان ترش و

شیرین ؞ زشرم ترشی و شیرینی او ؞ گدازد
قند و گردد آب لیمو ؞ بوصف کیله میرم
سخن را ؞ زلذت کام می بخشم دهن را
؞ چو کام از کیله گردد چاشنی گیر ؞ نیارد
یاد شفتالو و انجیر ؞ زبرگش چون بگلشن
سایه افتاد ؞ زبی برگی چمن گردید آزاد ؞
خزان از شاخ او برگی که انداخت ؞ بها
از بهر بستان جامها ساخت ؞ شوم در

۹۴

وصف نارنگی سخن سنج ؛ که از رنگش
بود نارنج بارنج ؛ کند چون جلوه نارنگی ز
بستان ؛ رود رنگ از رخ سیب زنخدان
ز حرف میوه شیرین غذا پانم ؛ چو نیشکر
قلم شد در بنانم ؛ کنم اکنون بوصف گل
قلم سر ؛ مرکب در دوات آرم ز عنبر ؛
بکاغذ افکنم طرح گلستان ؛ کنم هر سطر
بر گل چون خیابان ؛ بوصف چنپه بنگارم

۹۴ خوشبو

رقم را ؛ کنم خوشبو چو شاخ گل قلم را ؛
ز خوشبویی به پیش عطر چنپا ؛ اگر دعوی
کند زنبق خورد پا ؛ دماغ هر که از چنپا
برد بو ؛ گل افشاند بهار عطر او ؛ سخن
از عطر چنبلی کنم سر ؛ که گوشت همچو گل
کرد معطّر ؛ بچنبلی چه نسبت یاسمن را ؛
ز بر کی کرده خوشبو صد چمن را ؛ دگر شوقی
بگلشن بس رسیدست ؛ چمن از جلوهٔ او

خوشبو

رو سفید است ∴ ز رشک نکهتش در تاب

سنبل ∴ شکسته رنگ بر رخساره گل ∴

مشامم شد ز بوی بولسری مست ∴ ز عطر رای

بلم شد دل ز دست ∴ چو شد زین رایحه

ارقام مشکین ∴ سخن شد ختم در وصف ریاحین

∴ ازان در فکر گلها طبعم افتاد ∴ که یاد از خلق

شاهنشاه میداد ∴ بذکر خلق شاهنشاه

دوران ∴ ز بار گل ملائک سبحه گردان ∴

شه دین دار عبد الله جم قدر ∴ که جام از

عکس رویش شد مه بدر ∴ بهار بوستان

قطبشاهی ∴ که دادش حق لقب ظل الهی ∴

بود تا دیده خورشید را نور ∴ تلنگانه ز

عدلش باد معمور ∴ همیشه طالعش

فرخنده بادا ∴ بر اورنگ شهی پاینده بادا

رایحه چهارم ملقب بشمیم ریاحین قدس

قلم اعجاز رقم در نگارش صورت مجلس خلد بنا

و نمایش بینش محفل بهشت سیما انجمن طراز
معانی و بزم آرای مضامین گشته بشبیه
کشی صفحهٔ مجلس مجلس صفحه را آینهٔ بزم نما میسنماید
؛ وه چه عرصهٔ نشاط و بساط انبساطست که
سامعهٔ باریافتگان طالعمند را بنغمهٔ عیش
نواخته ؛ و شامهٔ مقرّبان ارجمند را بنکهت
نشاط معطّر ساخته ؛ هر صبح فراشان فرشته
خصال بجاروب شهبال از گلهای شبنمه

آسمان

آسمان آسمان انجم فشان ؛ و از گرد عطر بات
ختن ختن مشک پاش ؛ هوا از بخور
مجمرها حلّهٔ بهشت پوشیده ؛ و نسیم از عطر
هوا عبیر جنان بگریبان پاشیده ؛ حبّذا
بزمی که عروس حجلهٔ روزگار است هر سال
بنه جشن هفت در هفت نموده بجشن هشت
بهشت جلوه گری مینماید از نوروز الهی
افسر عشرت بصد زیب و زینت بر سر گذاشته

جهان را بمقدم بهار پژمرده سرسبزی و خرمی
داده واز **نوروز پادشاهی** که گوهر شهوار
زیور آن افسر نموده واز **عید قربان** لباس
کعبهٔ وصل در بر کرده بنوید طواف عالمی را
دوشت پیما ساخته واز **عید غدیر** پیمانه پیمان
محبت بدوستان یکجهت پیموده واز جشن
عید پوری چهره را بغازه سرور برنگ گل
سوری برافروخته واز **عید مولود** عشرت زای

دهر را تازه رویی و گیتی را نوی داده
واز جشن **سالگره** عقد لآل حسن و جمال
برگردن افکنده عقد ملال از دلها گشوده
واز جشن **شب برات** زلف دلبر را بجلوه
گری در آورده و بلمعه عارض چراغان آفاق
را منور نموده واز **عید رمضان** بگلگونه
پان نشاط لب و دهان اهل جهان را سرخ رویی بخشیده

آرایش اول در توصیف جشن نوروز عشرت قرین بمدح شاهنشاه

عدالت آیین

صباح عید که شد جلوه‌گر نسیم بهار ∴ شکفته

روی تر از صبح عید شد گلزار ∴ کمر بخون خزان

بسته بوستان که شد است ∴ چو آب تیغ

کنون تیغ آب جوهردار ∴ چرا نجویش بنالند

شاهدان چمن ∴ که گل بخون خزان کرده است

پنجه نگار ∴ ز اعتدال هوای بهار نیست عجب

ز بخت شور گر آید گل مراد بیار ∴ مزاج دهر

بنوعی رطوبت آمیز است ∴ که شبنم از

رخ آتش چکد بجای شرار ∴ بجای آتش اگر

گل برآورد چه عجب ∴ ز جیب جوشش

درین نوبهار کهنه چنار ∴ هوای نشو و نما

و هر کس که در سر داشت ∴ بفرق دسته

گل گشت طره دستار ∴ جهان ز فیض هوا

آنچنان رطوبت یافت ∴ که زهد خشک تردامنی

کند اقرار ∴ بزهد خشک ریاپیشگان چه طعنه زنی

که سبزه دانه تسبیح شد ز فیض بهار ∴ گرفت
هوای نشاطت اندرین موسم ∴ بطرف لاله
ستان چون نسیم شو سیار ∴ ببین که
گشت رخ گل نکوتر از گلرخ ∴ عذار لاله ز بینده
تر ز لاله عذار ∴ ز بس ترانهٔ رنگین سروده
مرغ چمن ∴ مدام سرخ چو گلبرگ باشدش
منقار ∴ ز راست نغمگی فاخته توان دانست
که در ثنای قد سرو گشته مدح گذار ∴ بروز

شعله آواز میشود معلوم ∴ که گرم آتش
عشق گلست بلبل زار ∴ ز نکهت دهن
گل چنین شود ظاهر ∴ که وصف خلق شهنشاه
میکند اظهار ∴ فروغ چشم جهان قطبشاه
عبدالله ∴ که گشته پیش رخش آفتاب
آیینه دار ∴ بهار معدلتش خرمی چنان
واداست ∴ که گل ز خاک تنگنا نه سر
زند بیخار ∴ زهی ز جلوهٔ خلقش که میتواند برد

ز خاطر و دل عشاق درد و محنت یار ⁂ بحسن شاه
خلقش ز بس ربیقه شد ⁂ غزل سرا شده
طبعی که بود مدح گذار ⁂ ربوده عشق تو از
خاطر شکیب و قرار ⁂ فکنده نرگس مست تو
توبه را بخمار ⁂ سزد که موی دماغ چمن شود
سنبل ⁂ شمیم زلف تو در گلستان کند
چو گذار ⁂ اگر بدیده شوم قطره زن مکن
منعم ⁂ بسر فتاده مرا در ره فراقش کار ⁂

ز بس که در غم هجر بتان گرانجانم ⁂ غبار
من بدل روزگار باشد بار ⁂ بیاد لعل لب
سیم غبغبان چشم ⁂ همیشه چون کف
شاهنشه است گوهر بار ⁂ تراز عطای کف
گشته است ابر بهار ⁂ ز باد دستی تو در همت
دریا بار ⁂ ز فیض دست گهر بخش تو تهی
دستان ⁂ ذخیره کرد مدام ز بس که درهم و
دینار ⁂ بصحن بزم چمن با کمال زر داری

مدام دیدهٔ نرگس بود بدست چنار ∴ بود
ضمیر تو فارغ دل از غبار خطا ∴ چنانکه خنجر
خورشید ایمن از زنگار ∴ ز فیض نور ضمیر
تو کور فهم شود ∴ سواد خوان خط سرنوشت
در شب تار ∴ دران زمانکه زبان آوری
کند تیغت ∴ کشد حسود سیه بخت سرزنش
بسیار ∴ بدان صلابت تیغت قسم که در
رزم ∴ کند چو پیکری نقش او به پنجه نگار ∴

چو رو بجانب میدان نهد هر انگشتش ∴ چو
ذو الفقار کند دفع صد هزار سوار ∴ بجرم
بخشی عفت که از حمایت او ∴ کند چو مجرم
تر دامنی بباغ گذار ∴ سواد داغ شود شسته
از دل لاله ∴ چنانکه نامهٔ عصیان ز آب
استغفار ∴ برمح تو که سرافراز کرد خصم را
∴ چو شد بقوت بازوی مردیت سردار
بخنجر تو که از نیم قطره آب دمش ∴ مدام ساغ

عمر عدو شود سر شار ∴ بنامهٔ تو که ملک
سخن قلمرو اوست ∴ بخاتم تو که زود دیده
ور شود طومار ∴ بهیبت تو که گر حمله ور شود
بفلک ∴ ز بیم ثابته گردد بر آسمان سیار
∴ بجود تو که بود دستگیر خرد و کلان ∴ بصیت
تو که بود روشناس شهر و دیار ∴ بسر فرازی
قدر رفیع مرتبهات ∴ که شد بلند بوصفش
معانی اشعار ∴ به تیر راست روت ختم

میکنم سوگند ∴ که راست تر نبود در زمانه
زین گفتار ∴ که در جهان بجز از آستان
عالی تو ∴ نبوده است دلم را بهیچ باب قرار
∴ دلم نبود هوا خواه خدمت دگران ∴ سرم
فرو دنیامد بگردش اغیار ∴ بغیر مدح توام
نیست در جهان شغلی ∴ بجز ثنای توام نیست
در زمانه شعار ∴ چو رای روشن آگهست
بر حالم ∴ چه حاجت که احوال خود کنم اظهار

ز گفتگوی به بندم زبان که میترسم ∴ مباد طبع

لطیف ترا بود آزار ∴ کنون که از نفس کرم

من اثر بارد ∴ دعا بزم اجابت چرا نیاید

بار ∴ همیشه تا که بود سیر ماه و گردش چرخ

∴ مدام تا که بود اتصال لیل و نهار ∴ بدهر

مدت عمر تو باد چندانی ∴ که حصر او نتوان کرد

تا بروز شمار ∴ همیشه روز تو باد اخجسته

چون نوروز ∴ مدام بخت تو سرسبز باد همچو بهار

آرایش

آرایش دویم در تهنیت نوروز بادشاهی و مدح

گستر بلزوم القاب و نام همیون ظل اللهی

مه سپهر برین قطبشاه عبدالله ∴ فروغ

چشم نگین قطبشاه عبدالله ∴ بود خجسته

نیروز سال نو یارب ∴ بشاه کشور دین

قطبشاه عبدالله ∴ ندیده اگر آنرا حمت

یزدان ∴ بیا بتخت ببین قطبشاه عبدالله

∴ نگشت مهر بخنگ فلک سوار که گشت

چراغ خانه زین قطبشاه عبدالله ۞ چو تیغ
مهر بشمشیر عدل میکرد ۞ تمام روی زمین
قطبشاه عبدالله ۞ زبیم زهره شیر سپهر
آب شود ۞ زند بجبهه چو چین قطبشاه عبدالله
۞ بمهر اگر فکند آسمان نظر چشمش ۞ کند بخنجر کین
قطبشاه عبدالله ۞ بود چو جلوه خورشید
لشکر انجم ۞ در آید از نگین قطبشاه عبدالله
۞ فلک بجام خورشید از پی تعظیم ۞ نمود

نقش نگین قطبشاه عبدالله ۞ بزم قرب
زهی منزلت که مروحه ساخت ۞ زبال
روح الامین قطبشاه عبدالله ۞ سواد خوان
خط سرنوشت گردیده است ۞ بنور رای
رزین قطبشاه عبدالله ۞ خلاص کرده شب
شبهه را ز تیره دلی ۞ بماهتاب نگین قطبشاه
عبدالله ۞ کند منیر شب تیره بخت اهل هنر ۞
ز نور صبح جبین قطبشاه عبدالله ۞ چه غم ز بخت

زبون وزیر دستی طالع ∴ چو شد محمد و معین
قطبشاه عبدالله ∴ فشان جواهر مدح الفخي
که داد بجود ∴ رواج درّ ثمین قطبشاه
عبدالله ∴ بزم سلطنت و سروری بود
یارب ∴ همیشه صدرنشین قطبشاه عبدالله
∴ بر اهل دین چو بود فرض ورد خود
سازیم ∴ دعای خسرو دین قطبشاه عبدالله

آرایش سیوم در تعریف جشن عید قربان و در

اوصاف

اوصاف کعبه امن و امان پادشاه عالمیان

حریم جان منیر از عید قربان ∴ چراغ کعبه
دلها فروزان ∴ بیان چون در صفایش
تر زبان شد ∴ بکام تشنگان زمزم فشان
شد ∴ ور اوصاف حجر کلک رقم سنج
فشاند از گهر بر صفحه صد گنج ∴ ملایک را
زعکسش گشته حاصل ∴ سوید او سواد دیده
دل ∴ بچشم دشت بیابان مغیلان ∴

بود از آشنا رویی چو مژگان ∴ بطوف
کعبه حق جویان باخلاص ∴ چو برگرد شهنشه
مردم خاص ∴ شه حق جوی عبدالله عادل
∴ که شد مهدش مقیم کعبه دل ∴ از آن دربار
او را کعبه شد نام ∴ که باشد قبله‌گاه اهل اسلام
ز عدلش مذهب حق راست رونق ∴ شده
خورشید خلق و سایه حق ∴ از آنش سایه
خود خواند الله ∴ که حق را نیست کس بر وجه شاه

الهی

الهی تا بود خورشید انور ∴ بگیتی نورپاش از چرخ
اخضر ∴ بفرق اهل عالم سایه‌اش باد
∴ ز خور برتر علو پایه‌اش باد ∴

آرایش چهارم در تقریر جشن عید غدیر و
مدحتگری پادشاه بی شبه و نظیر

غدیر خم شده پر از زلال باده عید ∴ بیار
نشاء الفت بده بخلق نوید ∴ برادرانه
بهم سر کنند دشمن و دوست ∴ چنانکه

فرق نباشد میان یاس و امید ∴ غریب
بومی گشتند خویش یکدیگر ∴ چنانکه چهرهٔ
بیگانه هیچ دیده ندید ∴ انیس انسی و وحشی
بسان نوک قلم ∴ زمین معدلت خسرو زمان
گردید ∴ فروغ شمع شبی قطبشاه عبدالله
∴ که طلعتش بحریم جهان ضیا بخشید ∴ ز حرف
خلقش خوشبوی گشت مجلس دهر ∴ مگو که بوی
گل از صرف گل کسی نشنید ∴ شگفته شد ز نسیم

د
خوشبو

وش گل مقصود ∴ نهال گشت ز ابر کفش
نهال امید ∴ بلند رتبه جنابا سخن ز درگه تو
∴ کسی که راند سر از فخر بر فلک ساید ∴ نمود نقد
جهان کم ز خاک در نظرش ∴ بدیده هم
که ز گرد ره تو سرمه کشید ∴ چنان ز دست
گشاد تو کار بسته گشود ∴ که قفل انبود هیچ
حاجتی بکلید ∴ جنان نواخته جود تو اهل
عالم را ∴ که بینوا بجهان نام کسی نشنید ∴

بگلستان ضمیر تو میتوان چیدن ⁂ گل شکفته
خورشید را ز سایه بید ⁂ ز لفظ معنی پوشیده
کور فهم روا ست ⁂ بنور شعله ادراک تو ار
تواند دید ⁂ نیافت منصب پابوس وصف
قدر ترا ⁂ ز رتبه شعر اگرچه سر بچرخ رسید
⁂ چو هست کوته دست زبان ز مدحت تو
ز عجز پا را در دامن سکوت کشید ⁂ چو بهر ختم
سخن الغنی دعا سر کرد ⁂ ز روی صدق همین بیت

ورد او گردید ⁂ چو روز عید فرح بخش باد
هر روزت ⁂ همیشه تا که بود چشم عیش بر رخ عید

ارآتش نجم در تحریر جشن عید پوری یعنی هنگامه چهار
شنبه سوری و در وصف برازنده تخت دولت افسر سروری

رونق از جشن قطبشاه گرفت ⁂ سور در
چارشنبه سوری ⁂ یافت در روز عید پوری
شاه ⁂ ذره از قرص کرم خور پوری
⁂ عید از جشن شاه رنگین شد ⁂ همچو بزم از

شراب انگوری ⁂ بسعادت بدل تحویت
گشت ⁂ عیش شد پوره عید شد پوری ⁂
چاشنی گیر خوان همت او ⁂ زاطلس چرخ
کرده گندوری ⁂ گشته از بهر ظرف مایده اش
⁂ فلک سبز کاسهٔ غوری ⁂ بحدیث ضمیر
او طوطی ⁂ چو شود نغمه زن شود نوری ⁂
الغی لب ز گفتگو بربند ⁂ که ازین بیش
نیست دستوری ⁂ برنیائی زعهدهٔ مدحش

بدعا ختم کن که معذوری ⁂ تا بود روز عید
وعدهٔ عیش ⁂ تا کند خوشدلی زغم دوری
⁂ در گلستان عیش او همه وقت ⁂ رخ
دلبر بود گل سوری ⁂ در شبستان عشرتش
بادا ⁂ پی عدد حور شمع کافوری ⁂

آرایش ششم در کیفیت جشن عید مولود و در تهنیت شاه محمود

همایون جشن شه در عید مولود ⁂ ز دل
زنگ غم ایام بزدود ⁂ شه دین دار عبد الله

عادل ٭ زعونش بیدلان گردیده پردل
چنان بیدل زند از پردلی دم ٭ که نگریزد
زتیغ مهر شبنم ٭ درخت موم اگر حفظش
نشاند ٭ بگلخن ریشه در آتش دواند ٭
زبیم پاس حفظ او بگلخن ٭ بجز آتش نیارد
نیز دیدن ٭ کسی نگذاشت بر خاک درش سر
که نگذشتش ز تارک آب گوهر ٭ زجودش
بسکه مستغنیست مفلس ٭ بود چشمش پر از زر همچو

نرگس ٭ ضمیرش گر سمند جلوه تازد ٭
چنان چشم جهان را خیره سازد ٭ که از خط
شعاعی مهر تابان ٭ زند پیوسته برهم نوک
مژگان ٭ قند گر سایهٔ قدرش بدریا ٭ چو
آتش آب تازد سوی بالا ٭ رساند کار
خود را بحر بر اوج ٭ کمر بندد فلک از رشتهٔ
موج ٭ رقم چون حرف قدرش را نماید ٭
قلم از قدر سر بر لوح ساید ٭ ز قدرش

طبع اگر همت ستاند ∴ سخن بر کرسی رفعت
نشاند ∴ ز طبعم دست قدرش هست بالا ∴
بلند اندازی فکر است بیجا ∴ درین ره الفتی
استادگی کن ∴ مکن بالا دوی افتادگی کن
∴ سخن را پای در دامن نگهدار ∴ بآهنگ
دعایش دست بردار ∴ همیشه تا که باشد
عید و نوروز ∴ جهان را خرمی بخش و دل
افروز ∴ مبارک باد بر شه عید مولود

∴ بگیتی طالعش پیوسته مسعود

آرایش مقیم در صفات جشن سالگره و در ستایش نوروز که در مه

ز عید وصل که نوروز دلگشا نهاست ∴ در
انبساط گرو برده جشن سالگره ∴ زهی ز
جشن همیون شاه عبدالله ∴ که بار کرده
ز دلهای پر ملا لگره ∴ خدیو گنج عطا گره
سخا نزداست ∴ بجبهه دست گشادش
زبهر ما گره ∴ چنان بعهد کف شاه بستگی نگشت

که وا نمیشو و از فرط انفعال کره ∴ بود نمونه
از فیض باد دستی شاه ∴ زکار غنچه گشایه
اگر شما لکره ∴ ز زرفشانی دستش مگر که
واشت خبر ∴ که در دل صدف از غصه
شد لآل کره ∴ چو برکشید عنقای صیت
همت او ∴ همای شهرت جانم زند بیال
کره ∴ زمان عمر شه از کوتهی بود ایمن ∴
اگر برشته زند صد هزار سالکره ∴ عدوی جانش

بادا همیشه سرورکم ∴ چنانکه هر که به بیند کند خیالکره ∴

از آتش غنم در توصیف شب برات و در مدح خسرو حمیده صفات

شد جشن برات انجمن آرای چراغان ∴ گردیده
خجل مهر ز سیمای چراغان ∴ در آرزوی
منصب پروانه گدازد ∴ بلبل اگر آید بتماشای
چراغان ∴ از لاله نهد بر دل خود داغ
گلستان ∴ از غیرت رنگینی گلهای
چراغان ∴ انجم همه بر روی زمین جلوه نمودند

چون خاطر شه کرد تمنای چراغان ∴ شاید
که در آینهٔ ساغر همه شب کرد ∴ از عکس رخ
خویش تماشای چراغان ∴ بادا همه شب
عشرت او تا همه شب هست ∴ انجم بفلک انجمن
آرای چراغان **وله** چراغ شاه عبدالله عادل
چو شمع مهر دایم باد روشن ∴ عجب نبود ز نور
شمع بزمش ∴ اگر بینند گردد چشم روزن
ز رشک نور شمع محفل او ∴ ز انجم سوخت

گردون

گردون داغ بر تن ∴ اگر بیند گل شمع و چراغش
∴ دگر بلبل نگردد گرد گلشن ∴ مبادا ای الهی
تا روز محشر ∴ چراغ دولتش خالی ز روغن
وله از تاب چراغ بزمت انجم شده داغ ∴ ز رشک گل
شمعت آتش افکنده بباغ ∴ ای چشم و چراغ دهر
از نور رخت ∴ بینا چو چراغ چشم شد چشم چراغ

آرایش نهم در صفت جشن عید رمضان و در نثار
نور دیدهٔ جهان و خدیو زمان

نمود گوشهٔ ابرو هلال عید صیام ؛ چو او نه
گشت بر اهل نشاط توبه حرام ؛ بجوی شیشه
دگر آب رفته باز آمد ؛ رخ پیاله چو رخسار
یار شد گلفام ؛ ز عشق یاران آمد بجوش
خون شراب ؛ ز شوق همنفسان
فروخت رنگ مدام ؛ قدح ز روی تواضع
بپای شیشه فتاد ؛ صراحی از سر تعظیم کرد
کرنش جام ؛ ز دست بوس بتان گرد شیشه

و خالی ؛ قدح ز قرب لب دلبران رسید
بکام ؛ بفرق افسر عشرت نهاد عید و
فکند ؛ سر هلال که بود از قدوم ماه صیام
؛ چو عهد روزه خمار هلال یافت شکست
شد ندامت می انتعاشش خلق تمام ؛ چنانکه
خون جگر کار کیف باده کند ؛ بطبع عاشق
اندوهگین خون آشام ؛ بجای غنچه گل خند
خیزد از لب جوی ؛ بجای سبزه ز عیش

رویدا زدر و بام ∴ بساط انجمن دهر گشت
عنبر بیز ∴ چو بارگاه فرحبخش شهریار
انام ∴ فروغ دیده دین قطبشاه عبدالله
∴ که هست معدلتش نور بازوی اسلام ∴ شهی که
گشته بعون نفس علی ولی الله ∴ همیشه ورد
خواص مدام ذکر عوام ∴ بدور او بتلنگانه شد
تشیّع باب ∴ بغایتی که بود یا علی بجای
سلام ∴ چو اعتقاد شهنشاه ساقی والهات

وده ز باده مهر علی لبالب جام ∴ شها بمدح
تو سر زد ز طبع من غزلی ∴ که هست نوگلی از
باغ عالم الهام ∴ بذوق چشم تو آهو شود
برم رام ∴ هوای زلف تو آرد نسیم را در
دام ∴ دماغ همدمی بوی سنبلم نبود ∴ شمیم
زلف تو ام تا نشد آشنا بمشام ∴ چو شمع کشته
ز باد دم مسیح شود ∴ کسی که از تب عشق تو
گشت بی آرام ∴ ز باده چهره برافروز زانجار

برآ ٭ که طوق گردن مجی شد زدور بیت خط

جام ٭ سرم بفکر تو سرخوش زکاسهٔ زانو نشست

٭ براه مدح تو از فرق میتوان زد گام ٭

جهان پناها از بسکه دادهٔ انعام ٭ خدایگانا

از بسکه کردهٔ اکرام ٭ بر اهل عالم گردیده فرض

در همه وقت ٭ دعای دولت و جاه تو

چون جواب سلام ٭ قضا بذوق زمین بوسی

تو طفلان را ٭ نوید اگر ندهد در مشیمهٔ ارحام ٭

خلاف قسمت روز ازل کند ارواح ٭ گسند

دامن الفت ز صحبت اجسام ٭ بعزم بستن

خصم و غا بروز وغا ٭ چو باد پای تو نهد

بخاک معرکه گام ٭ سر عدوی در آرد و دمش

بخم کمند ٭ ز نقش پی فکند خصم را سمش در دام

٭ هوای سرعت از بسکه باشدش در سر ٭ بود

غبار رهش تا بحشر بی آرام ٭ ز پهلویش

بفراغت فتاده است رکاب ٭ نمیرسد بزمین

پایش از نشاط مدام ٭ سر آمدست بسروری و
سرافرازی ٭ از آنکه گشته بگرد سرش همیشه
لجام ٭ اگر چمن ز پی عطر سنبل و ریحان ٭
کند ز کاکل و یالش عبیر گردی وام ٭ عجب نباشد
اگر از هزار مرحله راه ٭ شمیم سنبل و ریحان
رسد ترا بمشام ٭ بقطع راه ز تندی بود چو
شمشیرت ٭ بسان جوهر ظاهر شده بخویش
زمسام ٭ زهی ز جوهر شمشیر ملک پرور تو ٭

کر تیغ هندی او راست تیغ مهر غلام ٭ چو چشم
بخت حسود تو فتنه خفته شود ٭ بلارکت چو بر آید
ز خوابگاه نیام ٭ زبیکه گر ببرند اخلاط را
اعدا ٭ حسام خصم شکاف ترا برند چو نام ٭
ز تیزی دم تیغ تو دم دگر نزنم ٭ که گرد تیغ زبانم
زبیم قطع کلام ٭ بتیغ کفر کدا ز خدایگان تو کند
٭ که هست از آب وشش تازه گلشن اسلام ٭
کسی نیست همچو طبع پنهان فهم کند به ٭ نبوده است

شعارم چو شاعران ابرام ❁ بر آستان تو
توفیق رهنمونم شد ❁ که خاکبوس نمایم باعتقاد
تمام ❁ جهان پناها از فیض مدحت تو شدست
در معانی من زیور خواص و عوام ❁ ز روی صدق
رای تو چشم دلم شود روشن ❁ ز صرف خلق
تو بوی کلم رسد بمشام ❁ ز باغ عالم جان این
قصیده تازه کلیست ❁ موافق عدد کل از ان
شدست تمام ❁ بهر ورق که دهد آبروی شعر ترم

مرزا

سزد که برگ گل از روی کند رطوبت وام ❁ از ان
سبب سخنم سر زند ز لب رنگین ❁ که بهر معنی
بکرم همیشه خون آشام ❁ بشعر پخته من خویش
را اگر سنجد ❁ ز انفعال نکرد و سفید نقره خام
❁ زبان ز لاف به بند الغنی بر و بدعا ❁ که
نکته دان از ان بود سری بطول کلام ❁ همیشه تا
که بود در زمانه ظلمت و نور ❁ مدام تا که بود صبح
شام در ایام ❁ چو صبح باد رخ دوست تو نور افزا

بود معاند جاه تو تیره بخت چو شام ∴ محب جاه تو
باد گشاده رو چو گفت ∴ عدوی دولت
تو تنگدل چو چشم لیام ∴ بکیش خصم تو خون باد
همچو شیر حلال ∴ بعید عهد تو غم باد همچو روزه حرام
الهی تا مجلس جهان از زینت از ظهور مردم و محفل آسمان را
زیور از نور انجم است بزم نزهت آیین
و جشن عشرت قرین این پادشاه عادل باد
حق نواز باطل گداز از عیش مدام و نشاط دوام باد

رایحه پنجم مخاطب بنسیم گلبن فتح

زبان که بر میان عرصه سخنوری و شیر زبان
معرکه معنی گستریست در توصیف لشکر نصرت
علم و تعریف عسکر ظفر پرچم صف آرایی و فوج
نمایی معانی نموده شبدیز کلک سیه قیطاس
قلم بمیدان صفحه میتازد ∴ و از جوش مضامین
رنگین سطح بیاض را همچو عرصه رزم دلیران
سرخ رو میسازد ∴ سبحان الله چه لشکر ظفر

اثر و سپاه نصرت پناهست که بتیغ عالمگیر
همچو مهر منیر ظلمت وجود اعدا را زدوده ⁂ و
بمفتاح شمشیر کین مانند آیهٔ فتح مبین ابواب
حصنهای حصین را کشوده ⁂ جمله در بحر خون
بسان نهنگ ⁂ چون سمندر همه در آتش
جنگ ⁂ آب شمشیر شان چو صحن چمن ⁂
کرده رخسار خاک را گلرنگ ⁂ کشته از داغ
رشک مردیشان ⁂ سینهٔ شیر چرخ پشت

پلنگ

پلنگ ⁂ بیکی حملهٔ زنگ را گیرند ⁂ تو گو
تیغشان نگیرد زنگ ⁂ مسکن و نشیمن
این شیران نیستان نیزه و تیر ⁂ و چمن
دلگشای این دلیران سبزهٔ خنجر و شمشیر ⁂
در دیدهٔ تهورشان مرگ شیرین تر از خواب
گران ⁂ و بچشم غیرتشان خواب تلخ‌تر از
مرگ ناگهان ⁂ ذوق جرأتشان مست
از نشاء بادهٔ جنگ ⁂ و عرق مردیشان

برقص ازنوای صدای تفنگ ❁ همه قتال
همچون تیغ جلاد ❁ چو جوهر کشته غرق آب
فولاد ❁ شده از نیزه شان سرها سرافراز
❁ ببال تیرشان جانها بپرواز ❁ همه چون
تیغ کین سرگرم خون ریز ❁ شده بازار جنگ از
تیغشان تیز ❁ چو ضربه گرزشان آرد بسودا
گرانجانی خود ارزان ز اعدا ❁ بحکم کارزرمایان
مهمات جدال و بامر حکم روایان معاملات

قتال همواره گرز با دشمنان سرگران ❁
و همیشه تیغ بسرزنش خصمان تیز زبان ❁ نیزه
سرافراز بمنصب سرداری میدان کارزار ❁
نکتهای بسر تیز خنجر دلچسب غنیم بکش ❁ ولطیفهای
راست مزه ناوک دلنشین اعدا بیک ❁
کند تیر از سبکروحی ز سر پا ❁ که تا دشمن دهد
در دیده اش جا ❁ زبان آور شود خنجر
بصد فن ❁ که سازد در دل اعدا نشیمن ❁

دم آبی که با شمشیر باشد ؛ زهمت بر گلوی
خصم باشد ؛ بحدّت نیزه بر خیزد چو از جا ؛
سرافرازی از و یابند اعدا ؛ بدشمن گرز در
عین ترفّع ؛ فرود آرد سر از روی تواضع ؛
روا است اگر دشمن کم زحمت و غنیم بی مروت
با کمال کفران نعمت مرهون منّت این یلان
نیرومند و ممنون رأفت این دلیران دیوبند
بوده باشد زیرا که هنگام گریز با مداد تیغ تیز عدوی

پر ستیز را براه عدم تیز رو سازند ؛ و
گاه فرار ببال تیر جان شکار خصم ناپایدار را
بفضای فنا بپرواز آرند ؛ سواد دیدهٔ فتح
سیاهی این سپاه ؛ و سرمهٔ چشم نصرت
غبار مراکب این مواکب ؛ چو گرد این
سپه برخاست از جای ؛ فلک را جامه
کحلی شد سراپای ؛ ز بس شد کثرت فیلان
جنگی ؛ گریبان چاک زد وسعت ز تنگی

فرو واز ثقلشان شد مرکز خاک ؛ و گرنه
پشتشان سودی بر افلاک ؛ غلام رنگشان
شبهای یلدا ؛ زدندانشان عمود صبح پیدا
؛ بزرم رزم هر فیل سیه مست ؛ بسی بتهای
عمر بشکست ؛ جهانی کشته خرطوم کین داشت
؛ بکر دست اجل در آستین داشت ؛ العظمة
لله از شان این فیلان کوه اندام دریا آشام
که بهنگام خرام طوفان دریای لشکر ؛ و گاه

بیکان

سکون جبال صحرای عسکرند ؛ هر یک
ازین سواد اعظم اقلیم رزم مصریست که برود نیل
خرطوم پیمانهای اعمار اعدا را سرشار کرده ؛
و یا سپهریست که بسرعت حرکات مدت حیات
اهل معادات را بسر آورده ؛ بفیلان همعنان
تازی سواران ؛ چو ابر و باد در فصل بهاران
؛ همه دلدل نژاد اسپان تازی ؛ بگردون
گرد شان در ترکتازی ؛ زکین دشمنان

سازند بر خاک ∴ بزور کاسهٔ سم صحن
افلاک ∴ این بادپایان آتش فعل بطبائع
سم خاک ثابت قدم را سریع السیر ساخته
∴ و بچوگان دست گوی زمین را بمیدان آسمان
انداخته ∴ حرف سرعت حرکت سیرشان
طلاقت لسان بالکن عطا نموده ∴ و وصف
رفتار برق کردارشان طبیعت روان بگودان
کرامت فرموده ∴ آهن که از گران سنگی

ثقل طبیعی بلید نسبت تا نامزد نعل این گرمروان
گشته حدید لقب ست ∴ برخی از تعریف و
لختی از توصیف راکبان این مراکب بیان
نماید تا بر کمیت سخن سوار باشد ∴ زهی سواران
رستم نژاد که با آتش تیغ فولاد آه از نهاد حسّاد
چندان برآورده که در دماغ سپهر اعظم دود
سودا پیچیده ∴ و از تاخت توسنان رخش
تبار گرد از عرصهٔ کارزار آنمقدار برانگیخته که غدا

مهر انور را بغبار رغم او پوشیده ∴ همه کاروان
در فن کارزار ∴ جگر وار در عرصه گیر و دار
∴ بجنبند از جا ز زور و شکوه ∴ بود گر بسر
تیغشان همچو کوه ∴ جهانگیر گشتند چون آفتاب
∴ با قبال شاهنشه کامیاب ∴ شه آسمان
قدر انجم سپاه ∴ که منجوق سنجق شدش
مهر و ماه ∴ قضا بره چتر شاه زمان ∴ نمود
اطلس آبی آسمان ∴ چو بر قبضه تیغ زد شاه

بجنگ ∴ بفرمان اسلام آمد فرنگ ∴
همیشه بود تا که شمشیر تاب ∴ بصد آب در
پنجه آفتاب ∴ بفرق عدو باد شمشیر شاه
بود دولتش بین خصم را تیر شاه ∴ الهی تا عرصه
افلاک میدان جلوه طرازی کواکب و مرکز
خاک مکان ترکتازی مواکب است بساط زمین
معسکر جنود نصرت قرین و مستقر جیوش
ظفر آیین این پادشاه گردون جاه انجم سپاه باد

رایحهٔ نظم رمزشناس بو الاخطاب نشاء باده عیش

کلک سیه مست که از نشاء بادهٔ مدحتگری و
کیف صهبای ثناگستری سرخوش گشته
اگر در وصف روح فزائی میکدهٔ مشرب
ظل اللهی و بحرف دلربائی ساقی خلق شاهنشاهی
گستاخانه نواطراز و مستانه نغمه پرداز شود
یقین که وسعت مشرب پوزش پذیری
نموده تنگ گیری نمی‌نماید و حسن خلق عذر

نیوش گشته بظهور قبح این نمی پردازد ❀ نبانه
چه رنگ آمیز بیت باقلم بوقلمون پرداز بدایع
طراز که هر دم این گلعذار را برنگی و هر لحظه
این شاهد را بحسنی جلوه‌گر نموده ❀ گاه بجمعیت
برونق صد انجمن و گه انجمنیست بسامان هزار
چمن ❀ ساغرش بچشم حباب می‌شیاد و
و سرو در انجمنش حدقه گرم گرفته ❀ و گلبنش
بلب گل از هر خشک مغز را از زر خنده‌های رنگین تر

ساخته ∴ صراحی این مجلس اگر دنگشی
با سروران همسر ∴ و سرو این گلشن از راست
مزکی با بلند فطرتان همدوش ∴ حبذا صفای
باطن اهل این بزم که آیینهٔ سینه را همچو سینهٔ
آیینه صاف و چراغ دل را مانند دل چراغ
روشن نموده اند ∴ ساغر از طینت صاف و
می از صفای باطن چنان باهم آمیخته که حکایت
اتحادشان دو بینی را بچشم احول راه نمیدهد

رَقَّ الزُّجاجُ وَرَقَّتِ الخَمرُ ∴ فَتَشابَها وَتَشا
كَلَ الأَمرُ ∴ فَكَأَنَّما خَمرٌ وَلا قَدَحٌ ∴ وَكَأَنَّما
قَدَحٌ وَلا خَمرُ ∴ الهی این جام سرشار باده
فیض را از آسیب دست انداز بدمستان
نشاء کج طبعی و از آفت بالغز تنک ظرفان
کیف کور فهمی محفوظ و مصئون دار ∴ دلا چند
باشی چو غم در خمار ∴ سر از جیب مستی چو
عشرت برآر ∴ حیات ابد جو بمیخانه رو

که بخشد شراب کهن جان نو ∴ بگیر اول از
زمزم می وضو ∴ چو دست انابت دهی
با سبو ∴ هرانکس که پیمان به پیمانه بست
بجز توبه هیچش نباید شکست ∴ چگویم زخون
گرمی میفروش ∴ که خون می آورده مهرش
بجوش ∴ نیاورده از خم می لاله گون ∴
که آورده ازچاه یوسف برون ∴ سزد گر زند
لاف افسونگری ∴ که پیوسته در شیشه دارد پری

فروغ می از شیشه شد آشکار ∴ چو از
آینه عکس رخسار یار ∴ بیا ساقی آن همدم
جان بیمار ∴ که دردسر است اختلاط خمار
بمن ده که هستم هواخواه می ∴ چو جام
بود چشم در راه می ∴ ازین می رساند
انکه کیف بلند ∴ در آورد افلاک را در کمند
برو قطره گر ازین می سحاب ∴ زند سر
زگلشن گل آفتاب ∴ هرانکس که چون

لاله گیرد ایاغ ❀ شود زینت انجمن چون
چراغ ❀ قدح گیر هر کس چو نرگس شود ❀ ز
روشندلی چشم مجلس شود ❀ هر آنکس که
دارد سر سروری ❀ کند نشاء بر تارکش افسری
❀ صراحی که در بزم سر بر فراشت ❀ سر سرکشی
بر خط جام داشت ❀ بلی زاهد از می کند اجتناب
❀ گریزان شود شپره ز آفتاب ❀ نشد ذوق
زاهد ز می نشاء مند ❀ که کوته نظر کی شود سربلند

بدستش

بدستش قدح کی شود جلوه گر ❀ که بی بهره شد
شاخ خشک از ثمر ❀ مجو شیوه رندی از
زهد خشک ❀ نچیدست از بید کس بید مشک
❀ بزاهد مگو از می تلخ بد ❀ چو آگاه گشتی الحق
مُر ❀ شود خشک در وصف زاهد دماغ ❀
بیا تر زبان شو بتعریف باغ ❀ بوصف گل و
باده شو نغمه زن ❀ که رنگین و شاداب گردد
سخن ❀ بسر سبزیت مژده ده شد بهار ❀

بگلشن چو گلبن بکف ساغر آر ∴ کشی می چو
در پای سرو سهی ∴ نیابد دگر نشاءت کوتهی
بروی گل آنکس که شد میگسار ∴ نه بیند گزند بجانش
از خمار ∴ بنظاره سرو زاهد رواست ∴ اگر
طبع کج راکند زود راست ∴ چو گل واشود
در چمن باقی ∴ تماشای گل آور و خرمی ∴ چو
گل ز مستی بگردد خراب ∴ هوا گشته ساقی و
شبنم شراب ∴ ز بس عام شد نشاء در لاله زار

برون رفت از چشم نرگس خمار ∴ نواسنج
از سر خوشی گل شدست ∴ لب غنچه منقار
بلبل شدست ∴ تو هم مطرب از شوق کن
نغمه سر ∴ بده زینت گوش جان زین گهر ∴
ز رنگینی نغمه جانفزا ∴ فضا بسته بر چنگ مطرب
حنا ∴ چو مطرب که برداشت صنعت بکار ∴
که بنموده در پرده رخسار یار ∴ بشو زاهد خشک
دست از ریا ∴ بعشرتکه نغمه سنجان درا ∴

ز زردستی مطرب خوشنواز ⁂ و صوت میتوان
ساخت از رود و ساز ⁂ رطوبت چنان
نغمه کرد آشکار ⁂ که آمد بموج آب در جوی تار
⁂ ز سیرابی نغمهٔ دلنواز ⁂ سزد گر برآید گل از
چوب ساز ⁂ گشاییم زبان را بشکر نوا ⁂ که در
بزم ما نیست کس بینوا ⁂ همه ساز عشاق
آماده است ⁂ گل و مطرب و ساقی و باده
است ⁂ بده ساقی آن آب رخسار نور ⁂

که روشن کند دیدهٔ فهم کور ⁂ ز صرفش
منیر است شمع زبان ⁂ در اوصاف او گشته
روشن بیان ⁂ ز عکسش جهان شد پر از مهر و
ماه ⁂ عطا کرده نورش مگر طبع شاه ⁂ سخا
نشاء عبدالله فیض بخش ⁂ که بر آسمان همتش
رانده رخش ⁂ شهنشاه دین پرور حق پرست ⁂
مدام از می فیض حق گشته مست ⁂ ز خلقش شده
انجمن پر ز گل ⁂ ز طبعش صراحی لبالب ز مل ⁂

بدورش شد از نشاء معدلت ∴ تلنگانه
میخانهٔ عافیت ∴ ز شوق کرم سرخ رو همچو
می ∴ نکرده چو او حاتم این راه طی ∴ کند
ساقی همتش در زمان ∴ تهی باده شیشهٔ
آسمان ∴ ضمیرش چو گسترد بزم شراب ∴
بنه جرعکی خرج شد آفتاب ∴ ز جام نشابش
شم بهرمند ∴ که چون همتش گشته طبعم بلند ∴
فزون نشاء بخشد بهر انجمن ∴ حدیث توام

از شراب کهن ∴ گذشته سر فطرتم ز آسمان
∴ گواهم زمین بوس این آستان ∴ ملا
الفی ختم کن نامه را ∴ سیه مست تا کی کنی
خامه را ∴ بود گلشن فیض را باز در ∴
نسیم دعا راست بوی اثر ∴ باخلاص شو
نغمه سنج دعا ∴ که گردد بسمع قبول آشنا ∴
الهی بود تا ببزم سپهر ∴ پر از بادهٔ روشنی
جام مهر ∴ دلش باد از فیض حق نشاء مند ∴

همیشه بو و کیف نحتش بلند ∴ بمیخانهٔ
کام ساغر زنند ∴ می از دست ساقی کوثر زنند

رایحهٔ هفتم مخلص بهار عالم فیض

شکر لله که بامداد منشی صحیفهٔ ایجاد که قلم
قدرتش بمادهٔ مداد از دیباچهٔ ازل تا خاتمهٔ
ابد رقم طرازی نموده این گرامی نسخه که ارمغان
عالم غیب و تحفهٔ مبداء فیاضست بسرمایهٔ
نقد فرصت از سر حد اقلیم آغاز بمنزل کشور انجام

رسید ∴ هر رایحه اش بمشام یعقوب
جان نکته سنجان عاشق سخن نکهت پیرهن
یوسف معنی رساند ∴ و هر فقره اش بگوش
مجنون دل دقیقه شناسان ادا فهم مژده وصل
لیلی مضمون داد ∴ از روایح سبعهٔ این گلشن
جهات ستهٔ قلمرو سخن نکهتستان گشته ∴ واز
نسایم گلهای صد برگ این چمن چهار باغ جهان
عطرآباد جان گردیده ∴ چون غالیهٔ هفت

رایحه بهجت آرایش جمال این کاغذ ار که غیرت

هشت بهشت است کافی بود و بلبل هزار دستان

بیان زیاده ازین چار چار گوئی ننموده ۞ اگر

برایحه این قدس آباد خلد بنیاد و رعد او حوری

۲۲۴ ۲۲۴

و پریزاد سر برابری دارند اما در حسن جلوه گری

۲۲۴

و شیوهٔ دلبری با یکم می آورند ۞ از بنیهٔ هر

رایحه اش عدد سور قرآنی عیان ۞ و از زبر

مجموع نکهت ریاض اعجاز نمایان ۞ هر رایحه

روح فزای این باغ ۞ راحتست که از لطف

شدنش روح ایاغ ۞ زطیب دماغ روح

بخشنده مدام ۞ و او است همیشه قوت روح

دماغ ۞ وه چه طراوت و خرمیت با این گلزار

فردوس بهار که هنگام تحریر توصیفش بچمن صفحه

غنچهٔ لفظ گل گل شگفته ۞ و گاه ترقیم تعریفش

در ریاض بیاض نهال الف سرو سر و قد

کشیده ۞ چو طوطی کلک بگلبانگ صریر دو

بالای بلبل و قمری نواطراز و نغمه پرداز نشود
⁂ بود بسکه مضمون طراوت شعار ⁂ ورق
کشته چون برک کل آبدار ⁂ برخسار کلهای
الفاظ بین ⁂ که نقطه شده شبنم عنبرین ⁂
نظر چون کند سیر این کلستان ⁂ شود مشکبو
چون نسیم جنان ⁂ ز سیر آبی رنک این لاله
زار ⁂ توان بست پای نکه را نکار ⁂ حبذا
طراوت لفظ که هر نقطه اش از زبانی قطره را

آبروی دریای بیکران نموده ⁂ و مرحبا و فروغ
معنی که هر نکته اش از روشن بیانی ذره را
جوهر تیغ آفتاب رخشان ساخته ⁂ اکر در
محکمه نکته سنجی طبعم دعوی نماید که دایرهٔ لون
معنی بلند پایه اش خلخال ساق عرشست
بشهادت لوح و قلم سخن را بکرسی میتواند نشاند
⁂ علو سخن بین که بر اوج عرش ⁂ ز بر جستکی
معنی افکنده فرش ⁂ درین بزم کشته

بصد عز و ناز ∴ بکرنکینی سخن سرفراز ∴
زهی جلوه حسن کلام که ادای حسن را بحسن
ادا مفتون ساخته ∴ وخهی شعله سوز سخن
که سخن عشق ز العشق سخن مجنون نموده ∴ کوهر
بتشبیه نثرش کرانمایه ∴ وشعری بتوب
لفظی شعرش بلندپایه ∴ به بنفشه زار خطش
سنبل زلف دلبرا را پیوند ∴ وبلاله زار سخنش
کلکروی مهوشانرا سوکند ∴ در پیش صفای

آبروی معانیش آیینه در روساختن ∴ وبنزد
رنکینی چهرهٔ مضامینش کلکونه در رنک باختن ∴
وسمه ازین شرم که بطاق ابروی حرفش
دستی ندارد اکر سبز نشود بجاست ∴ وسرمه
ازین ننک که از چشم سیه مست لفظش رنکی
ندارد اکر سفید نشود رواست ∴ و از بیباکی
لفظش قسم خورد ∴ وکل برنکینی معنیش مثل
زند ∴ بی تازه رونق این لاله زار ∴ بصد رنک

بشست خود را بهار ؞ گل این ریاض از زند
نو شگفند ؞ نسیم جنان از گند پای بند ؞ بجعد
بتان سنبل این چمن ؞ ز حسن از سر زلف گوید
سخن ؞ این چه سواد قلم و معنیست که بمشاهده‌اش
نگاه ارباب بینش پابست گشته ؞ و بتماشایش
دل اصحاب دانش از دست رفته ؞ در کوچهٔ
هر سطرش از معانی روشن صد شاهد خورشید
جمال در جلوه گری ؞ و در محلهٔ هر فقره‌اش

از مضامین

از مضامین رنگین هزار مهوش لاله عذار سر
گرم دلبری ؞ حروف مانند متکلفان بیت
در خمخانهٔ عبارت واافتاده ؞ و نقاط بطریق
رندان بیسر و پا در میکدهٔ لفظ پا بدامن کشیده
؞ شهری که چنان نهان شد از رشک صفاش ؞
هرکس که در وست هست تا حشر نقاش ؞ از چشمهٔ
خضر آتش آورده خبر ؞ واده ز دم مسیح
پیغام هواش ؞ از نقش و نگار عمارات عبارات

این فیضکده معموری کشور ناسوت پیدا ∴
واز رنگ وبوی ریاحین مضامین این قدس
آباد خرمی گلشن لاهوت هویدا ∴ بتکلیف خاک
پاک دامن گیرش قدسیان وطن ساخته اند
وباشارهٔ هوای جانفزای دلنشینش روحانیان
رحل اقامت انداخته ∴ سراسر جادهٔ سطورش
بیک عالم گردنگه را بسیر خیابان جنان افگنده
وعکس سواد حروفش جام جهان نمای

دیده را آیینه روضه رضوان نموده ∴ از نور
معانی روشن وعلو پایهٔ سخن این هفت راکه
سبعه سیاره را از حسد بی آرام کرده رواست
∴ اگر دقیقه شناسان بلند فطرت تفاخر
نمایند باین سپهر عالم فکرت زیراکه آسمان
صفحاتش غیرت فزای صفحه آسمان شده ∴
وبروج الفاظش رشک فرمای الفاظ
بروج گشته ∴ وانجم نقاطش داغ نقاط

انجم گردیده ❁ همچو خورشید معنی روشن ❁
نور پاشی کند ز چرخ سخن ❁ معنیش باادا
هم آغوشست ❁ بمسیح آفتاب همدوشست ❁
دور باد چشم بد بینان کور سواد از جمال این
شاهد قدسی نژاد که هر هفت بهفت رایحه ع
نموده دل مشکل پسندان نکته دان را بآسانی
ربوده ❁ یکه سواران ابیات یکه اش نشش
جهت را اعتراض برده عقل بسته ❁ وفقرات

نثره نثار نثرش نیر بن را همچو خمسهٔ متحیره متحیر
ساخته ❁ تا معانی روشنش دیده است ❁
از حسد مهر گرم سوختن است ❁ دیده رنگ
گل مضامینش ❁ خجل از روی این چمن چمنست
❁ نزد اهل سخن بود معلوم ❁ که نکوتر ازین
سخن سخنست ❁ بیش ازین بمعرفی سخن سخن
مسلسل گفتن دم از تسلسل زدنست بحجت
بطلان این مذهب قطع سخن را برهان قاطع

دانسته رقمنگار بسال اتمام این خجسته فرجام

میگردد باین رباعیی که در هر رکن مصراعش

تاریخی مربع نشین گردیده ؛ از روی حساب

زیور حسن سخن ؛ تاریخ شده چو نام این

١٠٥١

رشک چمن ؛ بنگاشت قلم نغز گلشن روح

١٠٥١

گلشن قطبشاهی

بنمود ورق یاسمن فیض بمن ؛ آلهی تا ریاض

١٠٥١

مبداء فیاض را در بروی گلچینان معنی بازست

و تا خمخانهٔ عالم بالا باده اش وقف میکشان ؛

محفل ازست ؛ ریاحین روحبخش مضامین

این گلشن فیض و راح روحانی معانی این

میکدهٔ قدس بر مشام نکته سنجان ادا فهم

عطر بیز و بر دماغ دانشوران دقیقه شناس

نشاء ریز باد ؛ افشانده قلم غالیه جانی سهی

؛ سنبل گشته سایهٔ این سرو سهی ؛ از عطر

جهان بمغز جان چیده بساط ؛ از رجهای

گلشن قطبشهی ؛ لطیفهٔ غیبی

چون با خلوص عقیدت از بد و فطرت این
شهنشاه دین پرور معتقد آن مهر و مه و پیوند
اثنا عشر آمده ٭ حروف خجسته نامش سلطان عبد الله
۱۲
و لقب فرخنده فرجامش قطب شاه زمان
۱۲
بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اثنا عشر
نازل شده تا دانایان زمان ازین گرامی
نام و همایون لقب استنباط اعتقاد مسمی نمایند
٭ از روز ازل بعون توفیق آله ٭ اثنا عشری

شد این شه عالی جاه ٭ یارب که دوازده
امامش باشند ٭ همواره معین و ناصر و پشت و
پناه ٭ شکر که ز فیض روح قطب شاهان ٭
الفی شد شه سریر سخن ٭ کرد مهمانی دماغ
جهان ٭ از نعیم شمیم این گلشن ٭
٭ باد روشن بیان بمدحت شاه ٭
٭ تا بود شمع مهر هفت لگن ٭

تمت هذه الرسالة

هر که را کاری پیش آید و حاجتی داشته باشد [illegible]

[illegible] بار از دانه تا شمرده و هر چه [illegible] و حاجت [illegible]

بگذراند و [illegible] ساعت [illegible] این جدول نظر کند [illegible]

[illegible] بر سطر لب آن

۸	ذنب	اصلا متعرض این کار مشو
۷	عطارد	امید بر آید بدشواری
۶	قمر	سعی کن که زود بمقصود رسی
۵	شمس	هر مهم که داری زود بر آید
۴	زحل	حاجتی که داری بر آید
۳	مشتری	سعی مکن که فایده ندارد
۲	مریخ	رنج مبر که ضایع است
۱	راس	نیکو بود هر چه خواهی بیابی